آی مطبوعات!

«من درد مشترکم، مرا فریاد کن»

فریبرز رئیس دانا

بی برو برگرد هر رسانه‌ای بر اساس هنجارها، داوری‌های ارزشی، آرمان‌های آشکار و ناآشکار، خودآگاهی و ناخودآگاهی فردی و سازمانی، سوگیری‌های طبقاتی، منافع اقتصادی، رانش و کشش فرهنگی و گرایش‌های سیاسی شناخته و ناشناخته خود، می‌رود تا بر وجدان جمعی تاثیر بگذارد، ارزش‌های اجتماعی را والایش دهد یا دگرگون کند، در باورمندی‌ها دستکاری کند و کارکردها و بازکردهایی در مخاطبان خود و مردم پدیدار سازد. از روزنامه‌نگاران جدی و فعال و مدیران رسانه‌های متعارف و نو بپرسید که چرا کار می‌کنند و با دقت پاسخ‌های آنان را بشنوید. خواهید دید که به خوبی می‌توان آنها را در متن کنش‌های یادشده، انگاشته کرد. چندان هم به پیش‌زمینه‌ها و پس‌زمینه‌های ذهنی نیازی نداریم. زیرا در ایران تقریبا به راحتی می‌توانید سوگیری‌های آرمان سیاسی (ایدئولوژیک) را با سوگیری‌های طبقاتی و راه و روش‌های مورد پسند و اعتقادات فرهنگی پس‌زمینه‌ای دریابید.

به هر حال با نگرش جمعی سازوارهای به مطبوعات پذیرفتنی خواهد بود که آنها، هم بخشی از ایدئولوژی به معنای عام آن باشند. همین آخریست که چارچوب بحث ما تشکیل می‌دهد: آرمان‌جویی سیاسی - اجتماعی به معنای عام آن. یعنی این که مطبوعات جنبه‌ای از باورمندی عمومی اجتماعی (اگرچه نه بی‌استثناء) هستند که خود آن محصول فرایندها و پویش‌های تاریخی، وضع و حال فرهنگ و بالاخره ارتباط قدرت و حاکمیت است. در مثل اگر شما به فضای مطبوعاتی لیبرال در اروپای غربی و بویژه در اروپای شمالی نظر افکنید در آن فضا جریان‌های سوسیال دمکرات، سوسیالیست، چپ، لیبرال دموکرات، نولیبرال، محافظه‌کار، شبه فاشیستی و دیگر نحله‌ها را می‌بینید. با این وصف، اما به زودی می‌پذیرید که درست یا نادرست و راستکارانه یا ریاکارانه، یک ایدئولوژی نقش جمعی وجود دارد که با وجدان جمعی ارتباطی گسترده و ژرف می‌یابد. حتی اگر جامع و مانع نباشد. جامعیت دارد. حتی اگر عمومیت نداشته باشد. فراگیر است حتی اگر استثناء در آن زیاد باشد. حرف‌های عام مربوط به نیاز افکار عمومی دارد که در میان بگذارد، حتی اگر به نشریات تخصصی، انجمنی، حزبی، طبقاتی و جز آن تقسیم‌بندی شده باشد.

امید من - امیدی که همیشه در این موارد به آن با دیده مثبت، نگرشی گذرا و منفی داشته‌ام - تا اوایل سال ۱۳۷۹، بویژه تا پایان دوره نخست ریاست جمهوری خاتمی این بود که فضای مطبوعاتی ما می‌رود تا به یک سازوار و باورمندی زیاد پذیر - اگرنه همه‌پذیر - و جا افتاده - اگرچه نه نهادینه شده - دست یابد. این فضا در زبان معیارشده (استاندارد شده) چیزی جز فضای مطبوعاتی دموکراتیک (وبه بیان من، مردمگرا) نام ندارد. اگر نمی‌خواهید بحث را کش بدهیم اجازه بدهید همینجا یادآور شوم که دموکراتیسم را از آن رو که با مسئولیتی عمیق‌تر با زندگی توده‌های مردم بویژه مردم محروم و بی‌توش و توان پیوند دارد و بر دموکراسی حمایتی ملاک و بی‌اعتنا به ساختارهای قدرت و اقتصاد تکیه نمی‌کند بازمی‌شناسم، و از همین رو آنرا با فضای لیبرال نامسئولانه یا کم‌مسئولیت‌پذیر متمایز می‌کنم.

دریغا که آن امید، عبث بود، اما جای شکر دارد که ما را با خود نبرد. ما همانیم که بر دموکراتیسم و فضای مردم‌سالارانه آن پا می‌فشاریم و دلمان به آجیل دادن و آجیل گرفتن‌های سیاسی و بادهای موسمی کند عرصه جامعه و سیاست خوش نمی‌شود و فراموش نمی‌کنیم که دموکراسی باید در این برهه در این میهن راه جوی در درد مردم - که تبعیض و فساد، گم‌شدی و فقر ناامنی اجتماعی و خودکامگی و مخاطرات امنیت ملی است - باشد و آنها را به آگاهی و راه‌جویی بیشتر رهنمون شود تا آنان نیز به نوبه خود همین را ارتقا دهند. یعنی بدینسان به راه «رهایی» پای گذارند.

آنچه امید گذرای من و بخش عمده جامعه و ما را که برای آزادی و عدالت و دموکراسی دست به تلاشی ۷ ساله، از نوعی دیگر، زده‌ایم می‌ساخت این بود که مطبوعات نه آینه وجدان جمعی و نه پاسبانان جامعه بلکه پاسبان و آموزگار آن باشند. می‌خواستیم مطبوعات خواب‌آور سرگرمی‌آور به قدر کافی درون جامعه ما به همت این و آن یا به طور خودجوش بیرون خواهد آمد. متخصصان بی‌خوابی‌دادن نیز به نوبت دارند نگهبانی می‌دهند و کار خود را می‌کنند. گرچه مطبوعات، شیپور پیدارباش نیستند اما لالایی‌خوان نیز نیستند. آن‌ها جامعه را نه از خواب که از خواب ابدی، از جهالت و فراموشی و از بی‌خیال گذاشتن از کنار دردهای عظیم انسان‌کش و فریادآور مردم ایران می‌رهانند. پروایی نیست. به قدر کافی قرصهای «اسکاری» نوشتاری بیرون می‌آید و ارج می‌بیند و بالا می‌نشیند و حق‌القلم می‌گیرد.

چه کسانند که مطبوعات را مدام پند می‌دهند که کاری نکنند تا دل نازک نازک‌خیالان بشکند. شاملو می‌گفت خیلی بی‌خیالی می‌خواهد که وقتی جوی‌های خیابان پر از خون‌های ریخته مردمان است تو بسرایی که آب را گل نکنید تا مبادا مثلا مردم ساده‌دل روستای پایین‌دست خاطرشان مکدر شود. وقتی خانم زهرا شجاعی که بنا به فرض باید فریاد رسای مصائب و دردهای فردی و اجتماعی زنان باشد می‌گوید مطبوعات جای طرح آسیب‌های اجتماعی زنان نیست و طرح آن به مشارکت زنان آسیب می‌رساند و پرداختن به این دردها نوعی اشاعه منکرات است، اما لحظه‌ای بعد نگرانی و رنج نمی‌گذارد بر جای بنشینم و برنخیزم و ننویسم و نپرسم که: ای بانوی اول دولتی زنان ایران، پس راستی چه کسی باید از قاچاق بی‌شرمانه دختران و زنان به کشور امارات و به کار گرفتن آن‌ها در فاحشه‌خانه‌های آنجا بنویسیم؟ چه کسی از دختربچه‌فروشی شرم‌آور در همه جا بویژه جنوب شرق کشور بگوید؟ چه کسی از دخترکان از گل نازکتر زیر ۱۴ سال که این گونه مرارت‌بار در کارگاه‌ها به کار گرفته می‌شوند یاد کند؟ چه کسی این همه قتل و جنایات بازتاب‌یافته در صفحات حوادث روزنامه را به طرح روند و الگو و نظریه و چارچوبی تبدیل کند؟ چه کسی «از آمیزه ریا و تعصب» در قتل‌های عنکبوتی دم بزند؟ چه کسی از قربانیان فحشا و مردم‌سالاری‌های جنایت‌بار و اعتیاد در میان زنان فقیر و تبعیض‌دیده بگوید؟ چه کسی ظلم تفاوت‌گذاری و ناکارآمدی و نادیده‌گرفتن حقوق فردی و خانوادگی و اجتماعی و اقتصادی زنان را بازگوید؟ چه کسی برای زهرا کاظمی باز هم «قطره اشکی در اقیانوس» بفشاند؟ چه کسی از حقوق کارگران زن، نویسندگان زن، معلمان زن یادکند؟ راستی چه کسی؟ خیر خانم شجاعی، درد را دستکم باید گفت. اما معمولا وقتی این چنین غیرانسانی بر جا می‌ماند باید آن را فریاد و راه‌حل‌های ممکن و موانع درمان آن را به گوش همگان در میهن بلکه به گوش همه مردم جهان رساند. وظیفه مطبوعات لالایی‌خواندن نیست. وظیفه آنان بیدارکردن و یاری‌گرفتن از انبوه زنان شریف، آزاده، هوشمند و پاک‌نهاد سرزمین ماست، پیش از آن که بیدادهای آزارها و آسیب‌ها بیش از این دامن بگستراند.

در تیرماه امسال ۱۳ تن دانش‌آموز نوجوان جنوبی کشورمان که از گرما و بی‌پناهی و محرومیت و نیاز له له می‌زدند، وقتی در جریان یک سفر جمعی چشمشان به آب سد دروزدن افتاد آنقدر به هوس جبران نامهربانی‌های جامعه و مسئولان و هوا و زمین افتادند که اصلا یادشان رفت که شنا بلد نیستند. آنان این چنین معصوم و نیازمند، خود را به آب زدند و غرق شدند. گریه معصومانه نوباوگان بازمانده، بغض آشنای همیشگی را بر گلوی مردم میهن ما نشاند. اما این، بغض فروخورده ماند. مطبوعات ناگهان ساکت شدند. در حالی که وقتی دو سال پیش در یک زمستان دختربچه‌های نوجوان، نوگل‌های ناشکفته شهر تهران در میان بهت همگانی قایقشان واژگون شد و در آب سرد استخر پارک شهر مرکزی (نخستین پارک شهر تاریخی‌شده تهران) فرو شد و آنان جان باختند. جامعه دگرگون شد، مردم با اشک یا بی‌اشک گریستند و خواستند که این فاجعه درسی شود برای مسئولان اما مطبوعات آن زمان، برخلاف مصیبت مرگ تابستانی و نوجوانان، بر روی آن سرپوش خفگی جمعی نگذاشتند. وجدان جامعه بیدار شد. اعتراض‌ها بالا گرفت، مردم بار دیگر به مسئولان با اعتراض بلند یادآور شدند که بیش از این به ارزش جان آدمیزاد در این سرزمین بی‌اعتنا نمانند و حتی در صورت اقتضای مصلحت آن را در کمال خونسردی زیر پا نگذارند. اما این بار مطبوعات گویا خط داشتند که کمتر بنویسد، احساساتی نشوند و حتی سنگدلی حرفه‌ای داشته باشند و افکار عمومی را نرنجانند. نتیجه این بی‌اعتنایی رنج‌آورتر بود، زیرا اهانت‌بار هم بود. اما کار تمام نشد. سرپوش مانع انتقال دردهای جامعه از سوی آحاد آنان به یکدیگر نگردید. خشم با نفرین در آمیخت. آنان فرزندان معصوم و محروم سرزمین نفت‌زده جنوب کشور ما بودند. فرزندان کارگران و کارکنانی که با کمترین‌ها ساخته‌اند و قهرمانان ناشناخته باقی ماندند.

این گونه نباشد که مطبوعات هنوز اجازه دارند. صفحه محیط زیست درست کنند صرفا برای این که بتوانند به حرف‌های بی‌خطر و بی‌ضرر بپردازند، اما در آن صفحه هم باز به اندازه حداقل و زیرخط سبز هم حرف نزنند. مطبوعات باید هم‌چنین پاسبان بیدار میراث فرهنگی و محیط زیست باشند. من خودم نامه‌ای با بیش از دویست امضا را که در باره آلودگی و تملک و ساخت و ساز ناهنجاری و نابودی محیط کوهستانی شمال تهران (مسیر درکه) ابراز تاسف می‌کرد و هشدار می‌داد، به دفتر ریاست حفاظت محیط زیست و دفتر رئیس جمهور تحویل دادم، اما دریغ که نه جوابی آمد نه پیام نه زنگی واکنشی و نه دستوری، هیچ چیز. اما به جز آن رونوشت نامه را به خبرگزاری‌های ایران و به همه روزنامه‌های اصلاح‌طلب فرستادم، و باز دریغا از یک گزارش کوتاه یا حتی درج یک خبر، در حالی که در همان صفحات محیط زیست کذا خوانده خبرهایی از مسایل زیست محیطی بود، ایم که یک صدم خطر نابودی محیطی، نشاط ملی، سلامت اجتماعی، ورزش‌گریزی و بروز آسیب‌های اجتماعی را که ما یادآور شده بودیم نداشت، اما چاپ می‌شد. نامه ما ظاهرا به بیداری وجدان اجتماعی می‌انجامید و این شاید در عرف داروغه‌های امروزی اندیشه و بیان، یعنی «آلوده‌نمایی» که تفسیر درست آن اینست که بگذار هر بلایی بر سر محیط زیست می‌آید باید شما هم آن را ببینید و آلودگیش را از روی پوست تا اعماق جان خود تجربه کنید اما دم بر نیاورید زیرا آگاهی همگانی اجتماعی عینیت یافته با برخی معیارهای برخی کسان، بسی هولناک‌تر از آلودگی‌های گسترده ضد سلامت است.

دو تن از همکاران نزدیک اتاق بازرگانی به طرز مرموزی به قتل رسیده‌اند و استادشان که گویا حاوی اطلاعات عملکردهای مالی برخی از مدیران بوده است به سرقت رفته است. یکی جامع به داشتن آن می‌بالید و آن را افشاگر می‌نامید ربوده شد. حقوق‌دانانی همکار یا نزدیک به اتاق هستند که از ماوقع خبر دارند و بویژه می‌دانند چه کسان دیگری از آن مطلع‌اند. اما روزنامه‌هایی در کار نیستند که خواهان پیگیری موضوع باشند و نگذارند در سرزمینی که وکلایی به خاطر دفاع از حقوق قانونی مردم این چنین تاوان سنگین پس می‌دهند. خیلی از کسان به سرپوش‌گذاشتن بسر روی ماوقع به ایجاد حصار امن برای ناامن‌سازان کمک کنند و حق‌العمل بگیرند. روزنامه‌های ما باید سنگر مبارزه با دار و دسته‌های مافیایی بومی باشند. باید بحث‌ها را باز کنند.

این مطبوعات فعال و بیدارند که می‌توانند و می‌توانستند فعالیت سودجویان برج‌ساز میراث‌شکن را که در مجاورت و محدوده ممنوع میدان نقش جهان (همانجا که در دهه بیست قرن گذشته میلادی، آندره مالرو آن را یکی از سه میراث بنایی بزرگ همه تاریخ همه بشریت دانسته است) می‌آیند و برج جهان‌نما می‌سازند، افشا و آن را متوقف کنند. در مطبوعات آزاد معلوم می‌شد که وقتی بونسکو چنین مدیان شگرفی را از فهرست آثار جهانی حذف کند چه زیان‌های هنگفت اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و امنیتی متوجه ملت ما می‌شود. و از آن سو، باز در مطبوعات واقعا موجود بود که معلوم می‌شد چرا ناگهان نماینده اصلاح‌طلب مجلس و رئیس انجمن صنفی مطبوعات، آقای مزروعی، از در دفاع از سرمایه برج‌ساز درمی‌آیند و با آن همه گفته‌های پیشین در دفاع از مردم هویت ملی آنان را نادیده می‌گیرند و می‌گویند این برج با پول مردم اصفهان ساخته شده است. می‌توانستیم به دفعات و با استدلال‌های گوناگون نشان دهیم که بله آن پول، پول مردم است اما پولی که از دستشان رفته و به جیب برج‌ساز سرازیر شده است. اصفهان و حوزه نفوذ مستقیم آن در حدود ۱/۸ میلیون نفر جمعیت دارد. انصاف بدهید آیا بیش از ۱۰۰ نفر از آنان از مالکان آن برج محسوب می‌شوند که حالا می‌خواهند هویت و یادگار فرهنگی آن‌ها را نیز به ازای مترمربعی ۱۰۰ تا ۲۰۰ هزار تومان بیشتر از آن‌ها بگیرند. وانگهی اگر مالکان خطا کرده‌اند باید تاوانش را بپردازند و اگر مدیران دستور نادرست داده‌اند باید زیان مالکان را جبران و خودشان نیز مواخذه شوند. داستان روشن است. پس اگر حتی نه موج توفنده مطبوعات که جریان آرام رودخانه آگاهی‌بخش آن راه افتد، ماهیت و نقش نماینده محترم در آن برج، و از قضا در مقام مدیر صنفی مطبوعات و سیاست‌گذار ارگان اصلاح‌طلبان که هرگز از ممنوع‌ساختن چاپ نظر بیشتر عدالت‌خواهان آز ادی‌خواه و ادیکال دست برنمی‌دارد، روشن‌تر می‌شود.

مطبوعات آزاد و بیدار و بیدارگر نمی‌توانند بگذارند بیدادگری نظیر آنچه بر خبرنگار جسان‌باخته در راه وظیفه پیام‌رسانی، زهرا کاظمی رفت، فروکش کند. آن‌ها در زمانی و برای مدت کوتاهی نگذاشتند دستور فتیله‌ها را پایین بکشید به اجرا گذاشته شود. تازه حاصل آن تلاش آنان آن شد که، متهمان زنجیرهای و آمران آنان در پشت پرده ماندند. و از آن بدتر بر وکیل شجاع، آگاه و مسئول و انسان دوست و آزادی‌خواه آن ناصر زرافشان آن رفت که رفت. باکی نیست، آگاهی‌ها، سرمایه‌های توانمند اجتماعی‌اند و وقتی رشد کنند روزی اهرمی خواهند شد که تکیه‌گاه خود را برمی‌گزینند. این را مدیون مطبوعات در گذشته نیز بوده‌ایم. اما بدا از امروز. در این هنگامه نیاز به آگاهی و بیداری برای حیات ملت و آزادی انسانی، مطبوعات خود به دست‌هایی برای پایین کشیدن فتیله تبدیل شوند. آنان به ازای روشن نگه‌داشتن چراغ آگاهی مردم در برابر عوامل دربندی‌ها و عقب‌ماندگی‌هاست که قدر می‌بینند.

ناصر زرافشان عضو کانون نویسندگان و مدتی نیز عضو هیئت دبیران بود، با یادآوری نام او یاد زحمت‌هایی که او و همه ما برای حفظ سنگر مستقل فرهنگی، غیرسیاسی و غیرجناحی کانون، در جهت دفاع از آزادی اندیشه و بیان و قلم کشیدیم می‌افتم و یاد تلاش پسر ارج پیشینیان، آنان آن را از ۳۶ سال پیش به این سو شده به دست، سینه رنج به رنج و جان به جان به امانت دادند. جا داشت در مطبوعات ایران آری این نویسندگان دگراندیش و آزاده و چیره‌دست کشور، که به حق جایگاهی برجسته در جهان ادبیات و قلم دارند، هر روز و هر روز بازتاب می‌یافت. جای چنین نشریاتی خالی. وگرنه راستی چه تعداد از نویسندگان کانون‌ستیز تاکنون در عرصه جهانی جایی و پروازی و صدایی به اندازه یک زنبور باز کرده‌اند و توانسته‌اند فرهیختگان جهان را به ادای احترام به سرزمین ادب‌پرور و مردم شریف و مبارزه‌گر آزادی‌خواه آن جلب کنند. می‌دانید چقدر این نویسندگان مستقل و متعهد در لرزانیدن دست‌های متجاوزان به حقوق ملی ما و در بازداشتن آنان از هر آنچه می‌خواهند و دست‌کم به واداشتنشان به رعایت حرمت ایرانیان و کرامت مردم میهن موثر بوده‌اند. کاش مطبوعات به روال انتظاری بودند تا از این مهم هر چه بیشتر آگاه می‌شدیم. گرچه بیگمان احساس درست ما این است که به قدر کافی در میان مردم فرهیخته و آزاده وطنمان پایگاه و جایگاه معرفتی داریم.

اما سخن من این است که اگر چنان بود وضع مطبوعات که باید باشد؟ معاونت فرهنگی وزارت ارشاد، رمضانپور، نمی‌توانست این چنین آسان و بی‌پروا، در نهایت نادرستی و بی‌مایگی استدلالی، حکم محکومیت کانون نویسندگان و دستور محرومیت آنان را از داشتن اجازه دور هم جمع شدن صادر کند. زهی به احساس مسئولیت و ادای تکلیف این مامور دولت که در ازای شغل و دریافتی از این ملت، شایسته‌ترین نهاد فرهنگی مستقل و غیردولتی آن را به جرم داشتن «پس‌زمینه سیاسی»، از حق ثبت‌شدن محروم سازد. در مطبوعات آزاد زیاد کسان پیدا می‌شدند که به او بگویند شما مگر بنا به تعهد اخلاقی و حرفه‌ای خود نباید مدافع اهل قلم باشید. شما مگر از افتخارات دوره صدارتتان نباید به حکم تعهدی که دارید و حقوقی که می‌گویید یکی هم اندک دفاعی از نویسندگان باشد. چطور شد که تا کمی هوا پس شد. ناگهان از قبیله روشنفکران که خودتان را زمانی عضو آن می‌دانستید بیرون شدید و به خیمه و خرگاه جفاپیشگان پیوستید. برای ایشان هم خوب بود که به ایشان یادآور می‌شدند که آقا بالاخره روزی عمر منصب شما پایان می‌یابد، اما این داوری فرهیختگان، کانون مانده‌گار نویسندگان و همه مردم کتاب‌خوان و فرهنگی است که جایگاه ابدی شما را ثبت تاریخ می‌کند. تاریخ و داوری مردمی ارزش زیادی برای آن که کسانی در خواست به حق انسانی ما را فقط به کمیسیونی در مجلس ارجاع داده‌اند قائل نخواهد شد. راستی شغل و مقام این قدر اهمیت دارد که شما را به عوض انجام وظیفه در مسند قاضی بنشاند تا بی‌هیچ دلیل و سند، ما را نه کانون صنفی و فرهنگی که جمعیت سیاسی بخوانید. آیا این منصب و منفعت و مصلحت آن قدر است تا شما را با پرونده‌سازان علیه کانون همدست کند آن هم با حکمی بلخ‌گونه که چون پس‌زمینه سیاسی داشته‌اید، پس معدومید - آن هم با فراموش‌کردن این تجربه که مگر با اعلام و دستور تعطیلی و به اطلاعات واداشتن می‌توان واقعیت جاری و پویای یک حرکت مسئولانه و ریشه‌دار اجتماعی چون کانون نویسندگان ایران را باطل کرد؟ چه تیتمان بکنید، چه نه، ما بوده و هستیم، و فردا را آیندگان رقم می‌زنند.

اما در سرزمینی که ابر و باد و مه و خورشید و فلک و قاضی و مدیرکل و معاون مطبوعاتی و واعظ و محتسب و مفتی و عسگری و محصل و معلم و کارگر و دهقان و سنط‌فروش همه اهل سیاست‌اند و ناگزیرند که باشند، آیا فقط باید این کانون نویسندگان باشد که با آن همه اعضای بسر جسته و افتخار و سابقه و تلاش و جان‌باختگی‌ها برای دفاع از آزادی بیان و اندیشه و قلم حق دفاع از عضو نویسنده خود و حق محکوم‌کردن بستن مطبوعات و زندانی‌شدن نویسندگان روزنامه‌نویسان را بر اساس اساسنامه، منشور و فلسفه وجودی احترام‌برانگیز و مقبول خود نداشته باشد.

باری مطبوعات آزاد که وجدان هشیار آز ادیند نیز اجازه این گونه خرده‌فرمانروایی‌های ویرانگر و عذاب‌آور را نمی‌دهند. به هر حال ما می‌مانیم. آزادی هم می‌آید و این گونه دستور صادر کردن‌ها و تحدیدها هم می‌روند. به احتمال بسیار قریب به یقین و به گواهی همه تاریخ گذشته ما زندگان، فردا باز خورشید خواهد دمید.

روی سخنم در واخوانی شعر ابتهاج به مطبوعات مسئولیت‌های کم‌وفادار یا ناوفادار است:

این در همیشه در صدف روزگار نیست
می‌گویمت ولی تو کجا گوش می‌کنی
جام جهان زخون دل عاشقان پر است
حرمت نگاه‌دار اگرش نوش می‌کنی